

ادبیات و تربیت

امروز در کشورهای بزرگ جهان که مدتست بمنتها درجه ترقی و کمال رسیده است بیش از هر چیز بتربیت اهمیت میدهند و تمام عوامل زندگانی خود را برای پرورش افراد بکار میاندازند .

ادبیات با وجود مقام بلندی که دارد یکی از ارکان تربیت است و بزرگترین خدمتی را که ممکن است برای پیشرفت و اصلاح تربیت کرد میکند . تربیت هر فرد از روز ولادت او شروع و تا هنگام مرگش ادامه دارد . از همان روزی که مادر بستان بدهان كودك میگذارد بتربیت او همت میگذارد . پدر و مادر آموزگار و دبیر دبستان و دانشمده شاعر و نویسنده دست بدست هم داده و کوشش میکنند که نوزادان را بهترین طرز برای زندگی آماده کنند .

دامان مادر ، آغوش پدر ، صحنه دبستان و دبیرستان ، عرصه اجتماع ، همه اینها پرورشگاههایی است که كودك را دست بدست پرورش داده و تربیت میکند .

روزنامه ها و مجلات که وظیفه دار پرورش فکر و اندیشه افراد است و شعرا و نویسندگان بزرگ جوهر فکر تا بآنك خود را بروی صفحات آن نشر داده و بمردم عرضه میدارند نیز یکی از بهترین وسایل تربیت افراد است .

بهین جهت است که می بینیم برای تربیت قوای کودکان روزنامه ها و مجلات مخصوصی تاسیس کرده اند که حاوی داستانها و قصه های سودمند و صورتهای فکاهی و امثال و حکمی است که با ذهن کوچک كودك توافق کامل دارد .

از آن گذشته بسیاری از روز نامه های بزرگ که در مسائل مهم سیاسی و اقتصادی بحث میکنند نیز يك قسمت از صفحات خود را بمطالبی اختصاص داده اند

که بدرد کودکان میخورد. در این قسمت غالباً صورتهای رنگارنگ دیده میشود که مجموع آن يك درس سودمندی است و هر کودک از تماشای آن بهره مند میشود.

شعرای شیرین سخن نیز در عین حالی که مضامین عالی و نازک را در اشعار خود میگذرانند باز از یاد کودکان غافل نبوده و يك قسمت از آثار خود را برای خاطر آنها سروده اند، بلکه در میان شعرای بزرگ اشخاصی هستند که تمام آثار خود را وقف کودکان نموده و بزبان آنها شعر سروده اند و از این راه شهرت بزرگی پیدا کرده اند.

در ایران مرحوم ایرج چامه مادر را باین منظور سروده و برای پرورش عواطف کودک انصافاً هنری نشان داده است.

در کشورهای بیگانه هم اشخاص فراوانی بوده و هستند که در این راه فداکاریهای کرده اند و اشعار نغزی سروده اند. در اینجا ما برای نمونه یکی از قطعات شیرین «ژان اکار» را ترجمه کرده و از نظر خوانندگان میگذرانیم:

(۱)

پتروس - میگفت من کودک بودم و پدرم که دریا نورد بود. يك سال دراز بنقاط دور دست رفت و او را ندیدیم،
مادرم در شبهای سرد زمستان میگریست و مانند بادهای زمستانی ناله میکرد.

(۲)

باو گفتم مادر! چرا گریه میکنی؟ چرا اشک میریزی؟
جواب داد: فرزند خدا همه را از بلاها نگاه دارد اندیشه هائی که
در سر من موج میزند خاطر من را آشفته و دل من را پریشان میسازد:

(۳)

گوئی کشتی بدرت دستخوش امواج دیوانه شده و بدرت باطوفان و

آبهای خروشان دست و گریبان است .

این هنگام سرش را پیش آورد و صورتش را بوسید من آهسته درگوش

گفتم : مادر ! گریه مکن .

(۴)

پدرم از سفر دریا باز آمد و چشم همه را روشن ساخت غم ازخانه ما

رخت بست و شادی بجای آن نشست .

باوجود این هر وقت بیاد شبهای سرد زمستان میافتم بی اختیار گریه

میکردم و مانند ابر بهار اشک میریختم .

(۵)

هنگامی که پدرم دوباره عازم سفر میشد میگفت .

ای وای ! « حالات که بترس گریه میکند »

این هنگام مادرم پیش می آمد و مرا در آغوش میگرفت . و احياناً در آن

ساعت پدرم ازخانه بیرون نمیرفت .

(۶)

يك شب پس از شام خوردن که من خواب و بیدار بودم شنیدم که

پدر و مادرم باهم گفتگو میکردند .

پدرم میگفت : کشتی فردا حرکت میکند و بکشورهای دور دست

میرود بجایی که فاصله اش تا این سرزمین بسیار است .

(۷)

اما در بعضی مرزها لنگر میاندازد و من از آنجا برای تو نامه میفرستم

که خاطرت بریشان نشود اما بترس با رقت طبع و دل نازکی که دارد همیشه

مرا نگران میسازد .

(۸)

من اشکها و ناله ها و اندوه دائمی او را دوست نمیدارم فرزندی دریا نورد

باید دلش مانند آهن سخت باشد .

دل نازک و روح حساس .

شایسته فرزند دریا نورد نیست .

(۹)

دشواری است که صورت کودکی چون او را نبوسیده سفر کنم نمیخواهم
زبون شود و شجاعتش را از دست بدهد اگر بداند فردا سفر میروم غمناک میشود
و گریه میکند .

(۱۰)

دلم میخواهد وقتی از این سفر دراز برمیگردم او را ببینم که مرد
شده است .

تا بچه خواب است . تا بیدار نشده بگذارم بر خیزم و بروم .

(۱۱)

من تمام حرفهای پدرم را گوش دادم گرچه کار خوبی نکردم ولی
از آن فایده بردم . آن شب تا صبح نخوابیدم و بخود گفتم پتروس ا روح قوی
داشته باش .

(۱۲)

فردا صبح پدرم در اتاق را باز کرد . پا برچین ، پا برچین قدم
بر میداشت ، مشاهده کرد که من دم در دراز کشیده و نزدیک سنگمان
بخواب رفته ام .

(۱۳)

از صدای پای او بیدار شدم و مادرم را بوسیده سپس سرم را راست
راست گرفته و باسرفرازی و افتخار گفتم .
پدر ببین : من مرد شده ام ، من گریه نمیکنم .
این بار پدرم گریه میکرد .